

متابعت باب می کردند و در همه جا با وی بودند نیز حاضر کردند. علمای آن بلد را نیز حاضر کردند که با باب سوال و جواب کنند. علما در اول گفتند عقیدت باب فاسد است و قتلش واجب .

حشمةالدوله (۲۸) چون کراحت خاطر علما را دید، شبانگاه باب را حاضر مجلس ساخت و میرزا حسن خان وزیر نظام (۲۹) و حاجی میرزا علی پسر حاجی میرزا مسعود (۳۰) و سلیمان خان افشار را نیز طلب داشت . در آن مجلس حاجی میرزا علی احادیث مشکله را از وی سوال کرد. باب از جواب عاجز ماند .

حشمةالدوله گفت شنیده‌ام که تو خاطر خویش را مهبط وحی آسمانی دانی و قرآنی از خود آورده‌ای . اگر چنین است از بهر این چراغهای بلور نیز آیتی بخوان . باب پاره‌ای از آیت نور را با برخی از آیات ملك مختلط کرده بخواند . حشمةالدوله گفت تا آن کلمات را نوشتند. باب را گفت اگر این آیت وحی آسمانیست، از خاطر فراموش نشود . این آیت را اعادت کن . چون باب دیگر بار قرائت کرد دیگر گونه بود .

از بیم آنکه اگر او را پنهانی مقتول سازند . دور نباشد که مردم نادان چنان پندارند که او زنده است و غیبی اختیار کرده است و به این امید که دیگر بار ظاهر خواهد گشت و اظهار دعوت خواهد نمود، دست از فتنه باز ندارند گفتند که بهتر آن است که او را در میان شهر و بازار بگردانند تا تمام مردم او را ببینند بعد از آن به قتل آورند (۳۱).

بدین جهت، میرزا علی محمد باب را با ملا محمد علی وسید حسین

برداشته به‌خانه حاجی میرزا باقر امام جمعه تبریز و ملا محمد ممقانی و آقاسید علی زنوزی بردند . باب با آن که در خدمت آنها عقیدت خویش را پوشیده داشت به قتلش فتوا دادند (۳۲) . در آن هنگام سید حسین وحشت کرده توبه و انابت همی جست . با او گفتند خیو در روی باب بینداز و او را لعن کن تا از این بند رها شوی و او چنان کرده رها شد و دیگر بار در دار الخلافه با سلیمان خان پسر یحیی خان چنان که شرح حالش بعد از این در احوال ملا شیخ علی که یکی از خلفای باب است گفته خواهد شد متحد شد و در فتنه بایه مقتول گشت . لکن ملا محمد علی هیچ از عقیده خود بازگشت نمود و گفت اول مرا بکشید و بعد قصد باب کنید . آنها را از میان بازار عبور داده به میان میدان تبریز آوردند . روز دوشنبه ۲۷ شهر شعبان (سنه ۱۲۶۶) جماعتی از سربازان فوج بهادران را که از نصاری بودند حکم دادند تا او را با ملا محمد علی هدف گلوله سازند . سربازان چون بسیار فتنه اصحاب باب را در بلدان و امصار شنیده بودند ، با آنکه نصاری بودند ، از قتل او کراهتی داشتند و تفنگهای خود را طوری انداختند که او را آسیبی نرسد . در این اثنا ملا محمد علی جراحی یافته روی خود را به باب کرده و گفت : «از من راضی شدی» و بعد از این مقتول شد .

در این واقعه از قضا گلوله به ریسمانی آمد که بدان دست باب را بسته بودند . ریسمان گسیخته و باب رها شد راه فرار در پیش گرفت و خود را به حجره یکی از سربازان انداخت و این گریختن او از باطن شریعت بود . زیرا که چون گلوله به ریسمان آمد و او رها گشت اگر سینه خود را

گشاده می داشت و فریاد برمی آورد که ای گروه سربازان و مردمان آبا
گرامت مرا ندیدید که از هزار گلوله یکی بر من نیامد بلکه مرا از خدای
خواست تا حق را از باطل معلوم کند و این شك و ریب از میان مردم
رفع شود .

بالجمله چون سربازان گریختن او را دیدند دانستند که او را قدر
و منزلتی نباشد . پس فوج بهادران با دل قوی و خاطر آسوده بدان
حجره رفته او را گرفته بستند و هدف گلوله اش ساختند و جسد او را چند
روز در میان شهر بهر طرف می کشیدند آنگاه در بیرون دروازه انداختند
و طعمه سباع شد (۳۳) .

ملا حسین بشرویه

بعد از خروج میرزا علی محمد باب، بعضی به ادعای نیابت و برخی بعد از نیابت ترقی و تجاوز به اصالت کرده در اطراف و اکناف ممالک محروسه بنای شرارت و طغیان را گذاشتند. اسامی پاره‌ای از آنها در این کتاب ثبت و ضبط خواهد شد که از آن جمله ملا حسین بشرویه است (۳۴).

ملا حسین از اهل بشرویه است. در اول عمر به کسب علوم رسمیه مانند صرف و نحو و فقه و اصول اوقاف مصروف داشت. ولی چندان ترقی نکرد. لاجرم به خیالات باطل افتاد. شنید که میرزا علی محمد باب از ابوشهر به شیراز آمده و قانون جدید و شریعتی تازه نهاده، بلا تأمل از خراسان به شیراز رفت. باب را ملاقات نمود و آئین او را قبول کرد. اگرچه حسین خان نظام الدوله امر نموده بود که باب در خانه خود نشسته و در به روی آشنا و بیگانه ببندد، با وجود این آسوده نبود و از قبل خود به هر شهر و دینار داعیان چند، روانه می‌ساخت و مردمان را به کیش خویش

دعوت می نمود و طلب بیعت می کرد. ملاحسین را بطرف عراق و خراسان روانه ساخت تا به هر شهر و ده بر آید و مردم را به سوی او دعوت نماید و زیارت نامه ای که از برای زیارت امیر المؤمنین (ع)، خود تلفیق کرده بود بدو سپرد. همچنین تفسیر سوره یوسف (ع)، که خود شرح کرده بود، نیز به وی داد تا به مردم بخواند و فصاحت باب را در آن کلمات بر کمالات او حجتی سازد. (۳۵)

ملاحسین از شیراز به اصفهان رفته ملا محمد تقی هراتی (۳۶) را که یکی از فقها بود فریفته او را یکی از پیروان باب ساخت. چنانکه در منبر و محراب بی پرده از جلالت قدر باب سخن می گفت و او را به نیابت خاصه امام ثانی عشر صلوات الله الملك الاکبر ستایش می نمود.

در سال ۱۲۶۷، که در رکاب اعلیحضرت شاهنشاهی در صدارت میرزا تقی خان امیر نظام به دار السلطنه اصفهان وارد شدم، ملا محمد تقی هراتی را که در آن وقت نائب و نادم از عمل خویش بود ملاقات کردم. میرزا عبدالرحیم هراتی که احوالش در ذیل احوال ملا شیخعلی مذکور خواهد شد، برادر وی بود. از علوم ظاهری و فقه و اصول و معانی و بیان و عربیت بهره کافی داشت و در ریاضی نیز بی ربط نبود. سبب آن حرکت را سؤال کردم جوابی شافی نداشت جز این که گفت خبط و خطاه که لازمه بشریت است، مرا بدین حرکت واداشت. اکنون که تاریخ هجری ۱۲۹۵ است ظاهراً وی در عتبات عالیات در قید حیات باشد. (۳۷)

بالجمله بعد از آن، ملاحسین از اصفهان به کاشان آمد. حاجی آقا-جانی (۳۸) را که یکی از تجار کاشان بود فریفته از آن جا به دار الخلافه آمد

و روزی چند در تهران متوقف گشت . چند نفر از عامه ساده لوح را با باخود یار کرد و کتابی از جانب باب به شاهنشاه مبرور محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود، بدین شرح که اگر حبل بیعت مرا برگردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید، سلطنت شما را بزرگت خواهم کرد و دول خارجه را در تحت فرمان شما خواهم آورد . ملا حسین کتاب باب را ظاهر و دعوی او را اظهار کرد. کارگذاران دولت را تهدید کردند. چون کار بر مراد نیافت، روانه خراسان شده نامه ای به حاج محمدعلی بارفروشی که یکی از داعیان باب بود نوشت و مکتوبی به قزوین از بهر قره العین دختر حاجی ملا صالح برغانی (۳۹) که یکی از فحول علما بود فرستاد و هر دو را به خراسان خواست تا از آنجا دعوت خویش آشکار کنند و بعد از ورود به شهر مشهد مقدس در بالا خیابان منزل ساخت و به اغوای مردم پرداخت. ملا عبدالخالق یزدی که یکی از تلامذه شیخ احمد احسائی و در توحید خانه صحن مقدس صاحب محراب و متیر بود نیز از متابعان وی شده و در بالای منبر سخنی چند که مخالف شرع بود گفته . ملاعلی اصغر مجتهد نیشابوری نیز به مکاتیب و ملاقات ملا حسین فریفته گشت و در مسجد نیشابور به گفتار ناسزا پرداخت . این خبر نیز در مشهد مقدس مشهور گشت (۴۰) .

علمای مشهد صورت حال را به عرض حشمة الدوله حمزه میرزا که در چمن رادکان بود رسانیدند. چون این خیر بشنید حکم داد ملا حسین را از شهر مشهد به اردو بیاورند و هر کس از مردم مشهد که متابعت او کرده چنانچه از تبریز نجوید و باب را لعن نفرستد به سیاست رسانند.

لاجرم ملاعلی اصغر را از نیشابور آوردند و او بی تأمل به مسجد آمده بر منبر رفت به میرزا علی محمد باب و اصحاب او لعنت کرده آسوده گشت و همچنان چند نفر دیگر درین باب با او موافقت کردند. اما ملاعبدالمخائق گفت من ازین راه برنگردم مگر آنکه علمای بلد با من مناظره نمایند. مردم چون این کلمات بشنیدند او را از نماز جماعت منع نمودند و حکم شد از خانه خود بیرون نیاید.

ملاحسین را نزد حشمةالدوله برده و به قراول انداختند و همچنان بود تا آنکه مردم مشهد به جهت فتنه سالاری شورش نمودند. ملاحسین رها شده به مشهد رفت، در بابا قدرت که به يك سمت مشهد است منزل کرده مردم آن بلده او را از ورود به شهر منع کردند ناچار به جانب نیشابور رفت جمعی از عوام را یاخورد باز نموده و راه سبزوار گرفت. در سبزوار میرزا تقی جوینی که یکی از معاریف بود به او ملحق شد و چند نفر دیگر را در آنجا فریفته پس به میامی و بیارجمند رفت. آقا سید محمد که در بیارجمند امام جماعت بود او و اصحابش را از بهر ضیافت دعوت کرد. چون به مجلس درآمدند، قلیان و قهوه آوردند. ملاحسین تعرض نموده حکم به حرمت غلیان و قهوه کرد و بدعت باب در شریعت و دعوت ملاحسین در طریقت او مکشوف گشت. آقا سید محمد متغیر شد و گفت من شما را نجس می دانم و پرهیز از مجالست شما را واجب می شمارم و ایشان را از خانه خود بیرون کرد. ملاحسین از آنجا به قریه خان خودی بیارجمند رفت. ملاحسین و ملاعلی به وی ملحق شدند و طریقت او را بحق دانستند. پس از آنجا به میامی سفر کرد. سی و شش

نفر از مردم میامی را بان خود منفی ساخته دعوت نمود . مردم میامی به - مبارزات در آمدند . ملاحسین با معدودی به مدافعت برخاست و چند نفر از اصحاب ارفعقول گشتند . ناچار راه شاهرود گرفت . بعد از ورود در آن بلده به خانه ملا محمد کاظم مجتهد منزل گرفته او را به کیش خویش دعوت کرد . ملا کاظم از شنیدن کلمات او که با شریعت منافات کلی داشت بر آشفت و خصائی که در دست داشت بر سر او زده او را با اصحابش از شهر خارج کردند .

در آن وقت خبر وفات شاهنشاه بیروزمحمد شاه طاب ثراه منتشر گشت و از این خبر ملاحسین قوتی دیگر گرفت . از شاهرود سفر بسطام نموده علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند او را از آمدن به شهر منع کردند . چون ملاحسین از ورود به شهر بسطام مأیوس شد ، در دو فرسنگی آن به قریه حسین آباد در آمده و ملا علی حسین آبادی را فریفته و بان خود یار نمود و عزم مازندران کرد .

حاجی محمد علی که قبل از ملاحسین با قره العین از خراسان بیرون آمده بود یکدیگر را ملاقات کرده چند مرتبه مجلس را از بیگانه پرداخته ، در زواج دین میرزا علی محمد باب مشورتها کردند و عاقبت پرده از روی کار برداشته و قره العین منبری نصب کرده و بر منبر رفته نقاب از صورت برداشته گفت :

«ای اصحاب ما ! این روزگار از ایام فترت شمرده می شود . امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیپرده است . آنگاه که میرزا محمد علی باب اقالیم سبعة

را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند تازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت و دینعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت . پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدار بدوزنان خویش را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهمیم باشید که در آن امور شما را عقابی و عذابی نخواهد بود .»

چون این سخن به انجام رسید ، جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از آزادت باب احتراز کردند و جماعتی که بی دین و بدکیش بودند ولی و ثروتی و عیالی و عدتی نداشتند از این سخنان فریفته شده از دین برگشتند .

بعد از آن حاجی محمد علی به اتفاق قره العین راه مازندران پیش گرفت . چون به اراضی هزار جریب رسید ، اندک دل در قره العین بست و عاقبت کار آنها بدانجا پیوست که این هر دو در یک محمل نشستند و آن ساربانانی که مهار اشتر را داشت شعری چند انشاد می کرد بدین شرح که «اجتماع شمسین و قران قمرین است» و این اشعار را به آهنگ حدی تغنی می کرد و طی مسافت می نمود . در یکی از قرای هزار جریب به اتفاق قره العین به حمام رفت و با او همخوابه شد . چون مردم هزار جریب از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافتند بر آنها تاختند و اموال و ائمال ایشان را به نهب و غارت بردند (۴۱) . بعد از آن واقعه میان حاجی محمد علی و قره العین طرح جدائی افتاد . حاجی محمد علی راه بار - فروش گرفت و قره العین همی در اراضی مازندران با جمعی از بابیه‌ها عبور

می کرد و در غارت دین و دل و اغوای مردم چندان که توانست جد -
 و چند به کار برد (۴۲) اما حاجی محمد علی بعد از ورود به بارفروش
 خبر حرکت ملاحسین را از خراسان به مازندران شنید و دوستان خود را
 از مقدم وی آگهی می داد .

پس از روزی چند ملاحسین با اصحاب خود از راه رسیده در
 کنار میدان آن بلده منزل کردند و آغاز دعوت نمود. هنوز هفته ای نگذشته
 بود که سیصد نفر از مردم بارفروش با او متفق و همراهی شدند . چون
 خبر آن جماعت در اقواء ساری و جاری گشت سعید العلماء و علمای
 مازندران جمعی از تفنگچیان را به حفظ و حراست خویش گماشتند و
 صورت حال را به احتشام الدوله خانلر میرزا که در آن وقت حکومت
 مازندران داشت گفتند. جماعت بایه از بارفروش بیرون شده در سواد
 کسوه منزل کردند . پس از چندی دیگر بساره مراجعت به بارفروش
 نمودند. سید العلماء به عباسقلی خان لاریجانی شرحی از کیفیت و حالات
 آن جماعت بنوشت . چون آن کاغذ به وی رسید ، محمد بیگ یاور را
 با سیصد تن تفنگچی لاریجانی به دفع ایشان روان داشت . محمد بیگ
 بعد از ورود بارفروش به منازعت آن جماعت برخاست . در سبزه -
 میدان بارفروش جنگ کرد و دوازده نفر از اصحاب باب کشته شدند و
 جماعتی نیز از مردم لاریجان زخم برداشتند .

چون ملاحسین و حاجی محمد علی مقاتلت در میان شهر را خوش نداشتند ،
 از میان جنگ رزم کنان به کاروانسرای سبزه میدان رفتند و به جهت خود
 سنگریسته متحصن گشتند. عباسقلی خان چون صورت واقعه بدین منوال

دید ، خود جنگ آن جماعت را آماده شد و ملاحسین چون از ورود عباسقلی خان مستحضر گشت دید که با عدد اندک از عهده مبارزت بر - نخواهد آمد ، فکری کرده به عباسقلی خان پیغام داد که « ما بهر شهر و قریه که رفته ایم سخنی خلاف شریعت نگفته ایم و این که مردم را به سوی باب می خوانیم می خواهیم که ایشان را از عذاب الهی برهانیم . اکنون که مردم این شهر به جاده حق قدم می نهند و جان و مال ما را تباح می - دانند ، ایشان را در قید جهل و خذلان می گذاریم و به جای دیگر می رویم » .

عباسقلی خان گفت بهتر آنست که اگر حرفی دارید در خارج مازندران بگوئید و جماعتی از تفنگچیان گماشت تا آن جماعت را تا علی آباد (۴۳) برود از آن جا مراجعت کنند . لاجرم ملاحسین و حاجی محمد علی و اصحاب ایشان از بار فروش بیرون شده و تفنگچیان نیز تا علی آباد با ایشان رفتند . بعد از مراجعت تفنگچیان خسرو بیک قادیکلای علی آبادی گروهی را با خود یار کرده به طمع از دنبال ملاحسین و اصحاب او رفت و سر راه برایشان گرفت . ملاحسین خواست تا او را بی منازعت برگرداند خسرو بیک راضی نشده و طمع در نسب ملاحسین کرد . ملاحسین آماده جنگ شد و او مردی دلیر و شمشیرزن بود . گفته اند گاهی چنان شمشیر می زد که از فرق تاناف می درید . بالجمله نائره قتل در - میان ایشان افروخته گشت . ملاحسین ناگاه شمشیری حواله خسرو بیک نموده او را از پای در آورد و همراهان خسرو بیک را نیز به خاک هلاکت انداخت و بعد از آن فتح مراجعت نمود (۴۴) و از بیرون آمدن از مازندران پشیمان گشت و به شیخ طبرسی (۴۵) پناه جست و خواست در آن

اراضی سنگری برپا کند ، از قضا چنان اتفاق افتاد که درین هنگام بزرگان مازنران ، بر حسب فرمان ، عزم سفر طهران کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را بر تخت کیان تهنیت گویند ، ملاحسین سمر کردن ایشان را به درگاه شاهنشاه ایران غنیمت شمرده و آسوده حاضر در قلعه طبرسی به ساختن قلعه پرداخته حصنی محکم بنا نهاد و برج آذر را در ارتفاع داد و برزبر آن برج بنیان دیگر از تنه درختهای بزرگ بر آورد و سوراخها گذاشتند و حندق عمیقی بر دور آن حفر کردند و خاکریزی در آنجا ساختند که با بروج قلعه برابری نمود و سه مرتبه در دیوار و بروج قلعه از بهر ننگی شبر حاجی (۴۶) بنا کردند و از قلعه برای عبور به حندق راه دادند و از اندرون قلعه نیز خاکریزی کردند ، بالاخره دوهزار نفر از بایه در قلعه حاضر و در همان خاکریز نشیمن داشتند و آماده جنگ بودند و در میان دیوار قلعه و خاکریز در هر چند قدمی چاهی کنده بودند و در بن هر چاه نیزه ها و دیگر آلات قتاله از چوب و آهن نصب کردند و سر آن را با خاک و خاشاک بپوشیدند که اگر وقتی لشکری بدان قلعه شود به چاه افتد و هلاک گردد ، آنگاه از دهات نزدیک علوفه و آذوقه فراوان فراهم و به قلعه آوردند (۴۷) .

چون ملاحسین از این کارها فارغ شد ، آغاز دعوت نمود و مردمان ساده دل را نوید داد که سال دیگر میرزا علی محمد باب هفتاد اقلیم را به تحت تصرف خود خواهد آورد و دین حق آشکارا خواهد گشت و شریعتهایکی خواهد شد ، بدین ترهات حیلت آمیز مردم بی حساب و نسب که مان دوست و جاه طلب بودند ، از دور و نزدیک به قدر دوهزار نفر گرد

او جمع شدند. آنگاه حاجی محمد علی را حضرت اعلی لقب نهادند. برای او سراپرده‌ای ساخته و او را در پس پرده نشیمن داد تا مردم او را کمتر ببینند و شوکت او روز بروز در خاطر بزرگتر آید. گویند روزی حاجی محمد علی به جهت گرمابه رفتن از پس پرده بیرون آمده براسب خویش نشست تا به قریه‌ای که قریب به قلعه بود رود. جماعت بایه‌صف کشیدند. با آنکه زمین همه گل بود؛ چون او را دیدند یکباره بر زمین افتاده و در میان آن گل صورتها بر زمین مالیدند و تا ایشان را رخصت نداد سر بر نداشتند.

باری ملا محمد علی هر يك از صحاب خویس را به نامی و لقبی خواند؛ یکی را می گفت تو مظهر امام ثامن (ع) باشی و امام رضاناام داری و دیگری را سیدسجاد لقب نهاد. بدین گونه نام انبیا و ائمه هدی و اصحاب رسول (ص) و اوصیاء را بر مردم فرومایه دنی الطبع نهاد و ایشان را نویدهمی داد که هر که از ما در جنگ کشته شود، پس از چهل روز بیشتر یا کمتر زنده شود و در قیامت به بهشت رود. هم در این جهان شما هر يك پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهد شد و بعضی از ایشان را به سلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت اروپا امیدوار می ساخت و می گفت: «زود باشد ما ز ندران را فراگیریم و به جانب ری سفر کنیم و در دامان کوهی که در کنار شاهزاده عبدالعظیم است، دوازده هزار نفر از مردم دارالخلافه را به قتل آوریم» و این کلمات را از قول باب برایشان می خواند: «ینحدرون من جزیره الخضراء الی سفح جبل الزوراء ویقتلون نحو اثنتی عشر الفاً من الاتراك» و از جزیره خضراء تعبیر به ما ز ندران می کرد و از

جبل زوراء به کوهی که در کنار شاهزاده عبدالعظیم است حدیث می نمود.
 بالجمله بدین سخنان مردم خود را در کار مقاتلت و مبارزت چنان قوی-
 دل ساخت که بی ترس و بیم مردم شمشیر و دهان شیر می رفتند. (۴۸)
 چون خبر جماعت بایبه، ر شیخ طبرسی و دراز دستی ایشان
 در نهب و غارت اطراف مازندران گوشزد شاهنشاه ایران گشت، فرمان-
 داد که بزرگان مازندران لشکر آماده کرده برایشان بتازند و جهان از
 وجود آن جماعت بپردازند. بزرگان مازندران که حاضر در گاه بودند
 هر یک به خویشان خود نوشتند: حاجی مصطفی خان به برادر خود آقا-
 عبدالله، عباسقلی خان لاریجانی به محمد سلطان یاور (۴۹) علی خان سواد-
 کوهی به سواد کوه و هزار جریب آدم فرستادند و در تسخیر قلعه و
 تدمیر بایبه تحریرض همی کردند و کارپردازان دولت نیز به میرزا آقسی
 مستوفی مازندران و سعیدالعلماء و سایر بزرگان نوشتند. بعد از رسیدن
 این احکام، اول آقا عبدالله برادر حاجی مصطفی خان هزار جریبی
 دویست نفر از مردم هزار جریب را منتخب ساخته با تفنگچی سورتی
 به ساری آمد و در آنجا میرزا آقا نیز از افغانه ساکن ساری و سواد کوه
 و ترک جمعیتی فراهم کرده به اتفاق تا علی آباد رفتند و از مردم علی آباد
 جماعتی نیز امداد ایشان کردند و آقا عبدالله آن لشکر را برداشته از آب
 رود تالار عبور نمود به قریه لاد رفته در خانه نظر خان گرایلی در آمده و
 روز دیگر بالشکر به کنار قلعه شیخ طبرسی وارد شد و به ساختن سنگر
 و حفر ماریج پرداخت. چند نفر تفنگچی از مردم گودار در آنجا گذاشته
 خود به قریه افرا رفت.

چون نیمی از شب گذشت و سفیده صبح دمید، ملاحسین باجماعت بایه بر سر طایفه گودار تاخته و در میان گرودار صدای تفنگ به گوش آقا- عبدالله رسید. کسان خود را برداشته روانه شد و همچنان از طایفه ترک و کردننگهای خویش را به جانب جماعت بایه انداختند. ملاحسین که از قتل گودارها پرداخت، بی ترس و باک به جانب ایشان بناخت. جوانی از افاغنه که از کسان آقا عبدالله و مردی دایر بود سر راه به ملاحسین بگرفت. هر دو به جنگ در آمدند و مدتی محاربه کردند. ناگاه پای اسب آن جوان به سوراخی فرورفت و از اسب در افتاد و ملاحسین با کمال جلالت شمشیری بروی زده او را بکشت.

از جانب دیگر جماعت بایه بر آقا عبدالله بناختند و مبارزتی سخت دست داده در آن نزاع سی نفر از تفنگچیان آقا عبدالله مقتول گشتند و باقی منهزم شدند. چون آقا عبدالله از یک پای لنگ بود به سرعت طی مسافت نمی توانست کرد. ناچار خود را به درختستانی رسانید. ملاحسین بی ترس و بیم خود را به آقا عبدالله رسانیده و او را باتیغ دو- نیمه کرد. لشکر او راه فرار پیش گرفتند و اصحاب ملاحسین پیاده و سواره از دنبال ایشان برفتند تا به قریه افرا وارد شدند. اول یار تفنگچیان را طعمه شمشیر ساختند. پس به کار اهل قریه پرداختند و اناث و ذکوراً و صغاراً و کباراً تمامی را با شمشیر و خنجر پاره پاره کردند. پس از آن آتش بدان قریه زدند و اموال و ائقال ایشان را غارت کردند.

چون خبر این جلالت از جماعت بایه در مازندران پراکنده شد و چنین ظلمی شدید و قتل شنیع از ایشان شهرت یافت دلهای لشکریان

ضعیف شد و هر کس هر جا اقامت داشت در همان جا بماند .

چون خبر قتل آقا عبداللّه و غارت افرا معرض شاهنشاه افتاد، شاهزاده مهد یقلی میرزا (۵۰) را به قلع آنها مأمور ساخت . به اتفاق جماعتی از بزرگان مازندران در سلخ شهر محرم ۱۶۶۵ بیرون رفتند و عباسقلی - خان لاریجانی مأمور شد که از راه دماوند و لاریجان به طرف آمل کوچ نماید و از آنجا تهیه لشکر کرده به رکاب شاهزاده حاضر گردد. بعد از رسیدن شاهزاده در زیر آب سوادکوه ، گروهی از تفنگچیان هزار - جریبی و جماعتی کرد و ترک بدویوستند و از آنجا کوچ نموده در قریه واسکس (۵۱) علی آباد در خانه میرزا سعید فرود آمده روزی چند به اعداد کار و نظم کشور و لشکر پرداخت و جماعت بایه را هیچ وقعی نمی - نهاد و ایشان را لایق جنگ خویش نمی دانست . در این وقت برفی شدید آمد و هوا بسیار سرد شد . عساکر شاهزاده از بیم برودت هوا هر کس به بیغوله ای خزیده و بی اندیشه دشمن بیار میدند .

ملاحسین و حاجی محمد علی از حالت آن لشکر آگهی یافتند . چون نیمی از شب پانزدهم شهر صفر گذشت ، ملاحسین با سیصد نفر از - بایه از جان گذشته به عزم شیخون طریق واسکس پیش گرفتند و مانند برق خاطف به دستیاری مشکهای فراوان از آب رودخانه گذشتند . پس چند کس را از پیش روی خود روان کرد که به هر کس از لشکر شاهزاده بر خورند بگویند ما کسان عباسقلی خان سردار لاریجانی می باشیم و عباسقلی خان از قنای ما می رسد . این سخن می گفتند و می رفتند و ملاحسین با اصحاب خود از قنای ایشان رهسپار بود تا آنکه به قریه واسکس و

زديك سراي شاهزاده برسيدند . قراولان گفتند كيستيد و از كجائيد ؟ گفتند ما مردم سردار لاريجاني و اينك سردار است كه از قفاي مامي رسد . بناگاه ملاحسين چند نفر از مردم خود را بر سر كوچها بگماشت تا اگر كسي از لشكريان به مدد شاهزاده آيد نگذارند . بعد اصحاب خود را گفت چون به سراي شاهزاده رسيم فرياد به نوحه و ناله بلند كنيد كه شاهزاده را كشتند . هر كس از مردم او اول اين صدا بشنوند ناچار هراسناك شوند و راه فرار پيش گيرند . اين بگفت و به در سراي شاهزاده آمد و گفت تا با تبر در سراي بشكستند و به درون خانه رفتند و باشمشيرهاي كشيده با قراولان در آويختند و بسياري از آنها را كشتند و آتش در آن سراي انداخته تمامت آن عمارت با بهار بندي كه يك طرف آن بود و عمارت حسنيه كه در جنب آن بود ، با جماعتي كه در آن جاها مسكن داشتند ، يكره بسوختند و بعضي راهم كشتند و جسد ايشان را در آتش افكندند و جماعتي از تفنگچيان سواد كوهي كه در سراي بيروني شاهزاده جاي داشتند بعضي كشته شدند و برخي راه فرار پيش گرفتند . (۵۲)

سلطان حسين ميرزاي پسر خاقان مبرور فتحعلي شاه و داود ميرزاي پسر ظل السلطان (۵۳) هم در آن جا كشته شدند و جسد هر دو سوخته گشت و ميرزا عبدالباقي مشوفي نيز به قتل رسيد .

اما ملاحسين و مردم او پس از اين قتل و حرق ، آهنگ سراي دروني و قتل مهديقلي ميرزا كردند . شاهزاده خود داري نمود و يك نفر از مردم بابيه را كه از ديوار بالا رفته بود با گلوله تفنگ به زير انداخت و يك نفر ديگر را كه در سراي به درون رفت نيز هدف گلوله ساخت . لکن بر وی

معلوم شد که با این جماعت جنگ نتواند کرد ، دیگر راه فرار پیش گرفت ، در آن تاریکی شب و شدت برف به جانب بیابان گریخت . جماعت بایه هرچه در سرای او یافتند بردند و دیگر محل‌های آن قریه را نیز تاخت آوردند و بانگ ضجه و فریاد ایشان کوه و دشت را فرا گرفته بود . لشکر شاهزاده از هول و خوف ، سروپای برهنه به جانب قلل جبال و مغاکهای صحاری پراکنده شدند به قسمی که ایشان را در آن هوای سرد مجال پوشش لباس نبود . (۵۴)

در میان این همه لشکر ، چند نفر از مردم اشرف دیوارها را سنگر کرده به محارست خود مشغول بودند . حاجی محمدعلی با چند نفر از بایه آهنک ایشان کرد . مردم اشرف تفنگها بگشادند و از قضا گلوله بردهان حاجی محمدعلی آمد و جراحی برداشت . ناچار روی از جنگ برتافت . مردم اشرفی دیگر باره از قفای ایشان تفنگها باز کرده و چند نفر از بایه را به خاک افکندند تا آنکه روز روشن شد . هیچکس از سرگردگان و لشکریان را برای آن نبود که از کوهها فرود آیند . جماعت بایه با آن قلیل مردم ، مال و مواشی اهل قریه و اموال و اطفال شاهزاده و سپاه او را غارت نموده راه قلعه شیخ طبرسی پیش گرفتند .

از قضا ششصد نفر از لشکر شاهزاده در سر راه ایشان بودند . چون دانستند که این جماعت را هنگام مراجعت است بی آنکه منازعتی شود فرار کردند . ملاحسین و اصحاب او از مسافت راه آسوده شده و با کمال راحت در مقر خویش مستقر شدند .

اما مهدیقلی میرزا ، بعد از فرار ، نیم فرسنگ در میان برف و گل

پیاده همی طی مسافت کرده ناگاده يك نفر از اهل مازندران كه بر اسبی سوار شده بود به شاهزاده برخورد و او را بشناخت و براسب خود سوار کرده در گاو سرایي رسانیده و خود بر اسب سوار شده به هر کس می رسید از زندگی و حیات شاهزاده مژده می داد و مردم فوج فوج به گرد وی جمع می شدند . چون شاهزاده را دیگر فوه حرکت و پیکار نبود از گاو سرا سوار شده آن شب در قادی کلای به سر برده روز دیگر به جانب ساری شتافت و از این غائله چنان خوف و هراسی در مردم مازندران پدید آمد که در آن زمستان زن و فرزندانشان خود را برداشتند و از شهرستانها به کوهستانها فرار کردند .

لیکن مهدی قلنی میرزا دیگر بازه به فراهم آوردن سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را حاضر ساخت و به وعده و وعید بسی بیم و امید داد . و از جانب دیگر عباسقلی خان با لشکر خود از لاریجان تا قلعه شیخ طرسی تاخته و جماعت بایه را به محاصره انداخت و صورت حال را به عرض شاهزاده رسانید که من این مردم را محصور کرده و حاجتی به مدد و معین ندارم . اگر شما را میل به تماشای این جنگ باشد تشریف بیاورید . شاهزاده چون این بشنید ، از خوف اینکه مبادا عباسقلی خان غره شود و او را از جماعت بایه آسیبی رسد ، فرمود تا محسن خان سورتی با لشکر خود و جمعی از افغانه و محمد کریم خان اشرفی با سه تفنگچی اشرفی به جانب او روان شدند و خلیل خان سواد کوهی و مردم قادی کلارا حکم داد تا به او پیوستند و ایشان چون جلالت بایه را مشغله کرده بودند ، بعد از طی مسافت ، عباسقلی خان را گفتند رزم این

جماعت را سهل مگیر بی آن که سنگری ساخته شود جنگی نتوانیم کرد. عباسقلی خان گفت ماهر گزدر برابر هیچ لشکر سنگر نخواهیم بست. سنگر اهل لاریجان تنهای ایشان است .

بالجمله در این وقت بایه از بهر آن که سردار و جماعت او را غافل و مغرور کنند چنان می زیستند که پنداری در قلعه شیخ طبرسی هیچ کس نیست و گاهگاه از در ضراعت و فروتنی پیامی می فرستادند و طلب امان می کردند .

چون روزی چند بدین گونه گذشت ، شب دهم ربیع الاول (۵۵) سه ساعت قبل از طلوع صبح ، ملاحسین چهار صد نفر تفنگچی از شجاعان لشکر منتخب کرده از قلعه شیخ طبرسی بیرون آمده مانند دیو دیوانه و گریه گرسنه از دروازه غربی قلعه تا کنار لشکرگاه براند و خود با چند سوار بدیک سوی لشکرگاه کمین کردند تا اگر کسی را دفرار گیرد او را به قتل آورند .

در این وقت لشکر در خواب بود که ناگاه بایه در آمدند . نخستین باتیغهای آخته بر لشکر سواد کوهی و هزار جریبی تاخته در اول حمله ایشان را منهزم ساختند و هزیمتبان را برداشته به میان سپاه قادی کلاذر بردند و هر فوج را از پیش رانده در لشکر سورتی و اشرفی داخل کردند و تمام این افواج را چون گوسفندان که از گرگان رمیده باشند به سنگر لاریجانی بردند و خانهها که لشکریان از چوب ساخته بودند آتش زدند . چون صبح شد ، از نعره گیرودار بایه چنان دل لشکریان ضعیف شد که دوست را از دشمن نمی شناختند و یکدیگر را هدف گلوله می ساختند . عباسقلی خان در

خفیه گاهی تفنگ می انداخت . محمدسلطان یاور نیز در لشکرگاه مرده-
 رابه جنگ ترغیب می کرد . ناگاد جمعی از اصحاب ملاحسین به او
 رسیدند. گمان کرد که لشکر شاهزاده اند . فریاد کرد که این مردم بی دین
 را بکشید. هنوز سخن در دهان او بود که او را به تیغ پاره پاره کردند. در
 این گیرودار هشتاد نفر از بایه نیز مقتول گشت .

بعد از این واقعه، ملاحسین که در سر راه کمین کرده بود به میان
 لشکرگاه راند . میرزا کریم خان اشرفی و آقا محمد حسن خان لاریجانی،
 با چند نفر از تفنگچیان اشرف، در کنار لشکرگاه سنگری ساخته بودند که
 تازنده باشند فرار نکنند و از آتشی که بایه کرده بودند فضای حربگاه روشن
 بود که ملاحسین و اصحاب او دیده می شدند. میرزا کریم خان به آقا محمد-
 حسن گفت سواری را که دستار سبز بر سر دارد نگاه کن . این بگفت و
 تفنگ خویش را بگشاد . گلوله برسینه ملاحسین آمده در دم آقا محمد-
 حسن نیز تفنگ خود را رها کرد و آن گلوله بر شکم او آمد . با این دو-
 جراحت صعب از اسب نیفتاد و اصحاب خود را امر به مراجعت داد . با این-
 که تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله ها انداخته و جماعتی از اصحاب
 او را به خاک افکندند ، ملاحسین هیچ اضطراب نکرده آهسته آهسته گفت
 «باید به قلعه شیخ طبرسی رسید» . (۵۶)

لشکر شاهزاده تاب نیاورده هر يك به طرفی گریخت . الا اینکه
 عباسقلی خان با پنجاه نفر، عبدالله خان با سه نفر و محسن خان با چند نفر در
 خارج لشکرگاه بودند .

چون صبح طالع شد، میرزا کریم خان اشرفی بر سردیواری بر-

شاهزاده مهدیقلمی میرزا قبل از آنکه از شیخون بایه و شکستن عباسقلی خان و لشکریان آگاه شود، بالشکری مستعد از شهرساری، عازم قلعه شیخ طبرسی گردید. چون قدری طی مسافت کرد، مکتوب عباسقلی- خان باچند نیزه سر از جماعت بایه رسید. شاهزاده از مطالعه کتابت و نظاره آن سرها چنان دانست که فتح قلعه شیخ طبرسی بسیار سهل است. در رفتن تعجیل نمود تا آنکه به پل فراسوی علی آباد رسید، در آن جا عبداللّه- خان افغان از راه رسید و میرزا عبداللّه نوائی را از حقیقت حال آگاه- ساخت و این هر دو وقایع هائله را به شاهزاده گفتند. مهدیقلمی میرزا از- شنیدن وقایع حالتی دگرگون شد. سران سپاه را حاضر و ایشان را از- قضیه آگاه کرده بعد از آن خواست تعجیل در حرکت نماید. گفتند این- لشکر از بایه هر اسان شده اند. اگر این دفعه لشکر ما را درهم شکنند بی- زحمت ما زندان را تحت تصرف آورند. باید لشکری در خور این جنگ آماده نمود.

پس شاهزاده چهارروز در کیا کلا اطراق کرد و لشکری تازه فراهم- کرد. روز پنجم از آن جا کوچ کرده با سپاه پیاده و سواره به کنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بدنهای کشتگان خود را سوخته و بعضی را نیم خورده جانوران و سرهای ایشان را بر سر چوبها دید که از پیش روی قلعه مانند درختان پیدا بود. خوفی عظیم در دل او جای کرده روان دانست که بی- سنگری و حصنی در کنار آن قلعه توقف کند. از آن جا به قلعه کاشت رفته دو ساعت از نصف شب گذشته عباسقلی خان را ملاقات کرد و سه روز در آن جا بوده به فراهم کردن سپاه می پرداخت. آنکاه حکم نمود تا سنگری

محکم در کنار قلعه شیخ طبرسی ساخته و روز چهارم با لشکری مستعد به کنار قلعه آمده و هر جانبی را به جماعتی سپرد و به حفر خندق و مارپیچ امر نمود. پس لشکریان به کار در آمدند و برجهای محکم افراختند چنانکه از فراز آن بروج ساحت قلعه بایه را هدف گلوله ساختند و ایشان را عبور از میان قلعه دشوار شد.

چون کار باین جا رسید، حاجی محمد علی حکم داد تا در شبهای تاریک خاکریزهای پس قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر میان قلعه مشهود نبود و اصحاب او آسوده در میان قلعه آرمیدند.

در این موقع شاهزاده از کار پردازان دولت دو عراده توپ و خمپاره و قورخانه لایق استدعا نموده به جهت او فرستادند و یک نفر از مردم هرات فشنگی تعبیه کرد که آن را آتش زده به جانب قلعه می انداخت و هفتصد ذراع مسافت را طی کرده به میان قلعه می افتاد و خانه‌هایی که بلیبه از چوب و خس و خاشاک ساخته بودند آتش می زد. از جانب دیگر گلوله توپ و خمپاره در میان قلعه مانند تگرگ می بارید. حاج محمد علی چون این بدید، از قلعه شیخ طبرسی که نشیمن داشت بیرون رفته در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در میان نقب‌هایی که کنده بودند رفته هیچکس را از توپ و خمپاره آسیبی نبود.

در این وقت جعفر علی خان بالابستاقی - هزاره جریبی - بجانب غربی شیخ طبرسی را که نزدیک قلعه بود، در عرض سه روز برجی عظیم بنا کرد. روز چهارم کسان او خواستند قدری بیامایند. شاهزاده از آن عجله که داشت فرمان داد تا راه سنگر پیش گیرند و کار سنگر را به اتمام

رسانند . سربازان از خستگی هر يك به گوشه‌ای می‌گریختند . جعفر - قلی‌خان و میرزا عبدالله باسی و پنج نفر سرباز روانه سنگر شدند و هر يك در بروج خود جای گرفتند و سربازان ایشان نیز بعد از ورود به برج هر - يك از خستگی که داشتند خوابیده . بایه که از دور و نزدیک نگران بودند . چون قلت عدد و غفلت ایشان را دانستند دو یست مرد کار آزموده از راه خندق بیرون شده ناگاه صیحه‌زنان یورش بردند . میرزا عبدالله دو نفر از بایه را با تفنگ به حاکم انداخت و دو نفر را نیز لشکر و بکشند . باز بایه خوف نکرده با شمشیرهای کشیده بر جعفر قلی‌خان حمله بردند و چند زخم بروی زده ، او خود را به میان خندق برج انداخت .

بایه به طهماسب قلی‌خان برادرزاده اش حمله برده يك نیمه سراو را با تیغ جدا کردند . در این گیرودار . اصحاب حاجی محمد علی از فراز قلعه گلوله فراوان انداختند تا مبادا از لشکر گاه کسی به مدد ایشان آید . بعد از قتل طهماسب قلی‌خان و جراحت جعفر قلی‌خان بایه به قلعه خویش رفتند و وقت عبور جعفر قلی‌خان را در میان خندق یافته او را زخم تیری بر پهلو زده بگذشتند .

در این اثنا ، میرزا عبدالله و کسان او چند نفر از بایه را به زخم گلوله مقتول ساختند و همراهان نعش آنها را گرفتند و بردند . بعد از گذشتن بایه ، میرزا عبدالله جعفر قلی‌خان را از خندق بر آورده به لشکر گاه برد و او را به طرف ساری فرستاد تا در آنجا مداوا کند . مهدی قلی میرزا گفت چرا بی اجازت من او را روانه کردید . کس فرستاد تا او را به لشکر گاه برگردانیدند . از این شدن و آمدن زحمتی بنو رسید که هم در آن شب

چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی و جلادت جماعت بایه به چهار ماه کشید : شاهنشاه به اهل مازندران خشم فرموده ، سلیمان خان افشار را فرمان داد تا بالشکری خون خوار به جانب مازندران روان شد . بعد از ورود سلیمان خان به مازندران لشکر ترك را حکم داد تا اطراف قلعه را دایره وار گرفتند و از دو طرف به حفر زمین و نقب قلعه مستعد گشتند و بایکدیگر قرار گذاشتند که نقب ها را از خندق و خاکریز بگذرانند به يك دفعه آتش زنند و تمامت لشکر به یکبار یورش برند . بالجمله از طرف غربی يك نقب را به زیر برج و خاکریز رسانیده و از جانب شرقی نیز نقب نموده بودند . اول نقب غربی را آتش زدند ، چون پنجاه ذرع مسافت برج و خندق و خاکریز بود تا خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود آتش زدند فوراً مرتفع ساختند . لشکر شیپور کشیده از چهار طرف یورش بردند . طایفه بایه هر کس که از لشکر نزدیک می شد به ضرب گلوله و زخم تیغ از خود دفع می کردند .

میرزا کریم خان اشرفی باجمعی از مردم اشرف به جانب قلعه حمله برده علمدار لشکر را به ضرب گلوله به خاک افکندند . میرزا کریم خان خود علم را برداشته دلیرانه تا پای برج برفت . يك نفر از بایه سرتفنگ را از مثقب برج بیرون آورد تا او را هدف گلوله سازد . میرزا کریم خان دست برده گلوله گاه تفنگ را گرفت و از چنگ او در آورده به بالای برج در آمد و علم را بر سر برج نصب کرده فریاد برداشت که ای لشکر سرعت کنید . محمد صالح خان برادر جعفر قلی خان با چند نفر بالارستانی خود را

به بالای برج برسانید . مهدیقلی میرزا چون در این یورش بسیار کس از لشکر را به معرض هلاک دید بفرمود تا ضلبل مراجعت زدند . میرزا کریمخان و محمد صالح خان نیز باز گردیدند .

در این موقع معلوم شد که آذوقه قنوعگیان تمام شده چند روز دیگر از شدت گرسنگی تباه خواهند گردید و بایناه خواهند آورد . بدین جهت ترك یورش کردند و در سختی محاصره کوشش نمودند و از طرف بایبه چون هر خبر که حاجی محمد علی آورده بود به کذب و دروغ بود بر اصحاب معلوم افتاد و از این عقیدت سستی گرفتند . اما هیچکس را یارای سخن گفتن نبود . چه اگر از کسی مخالفتی معلوم می شد به حکم حاجی محمد علی او را می کشتند . لاجرم بایبه به جان آمدند و در نهان از پسی چاره می کوشیدند . نخستین آقا رسول (۵۹) که يك نفر از بزرگان آن جماعت بود و از خود سی نفر مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید . او را امان داده وی مطمئن خاطر کشته مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه گشت چون به لشکرگاه نزدیک شد يك نفر از مردم لاریجانی بی اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخته و دیگر تفنگچیان به سوی او و مردم او تفنگها انداختند و جمعی را مقتول ساختند (۶۰) چند نفر که زنده ماندند به سوی قلعه مراجعت کردند . بایبه گفتند که شما مرتد شدید و به جانب دشمن شتافتید . اکنون قتل شما واجب افتاد . پس همگی را به قتل آوردند .

بعد از آن رضیخان پسر محمد خان میر آخور که به جماعت بایبه پیوسته بود ، او نیز از شاهزاده امان گرفت و با دو نفر از مردم خود

به لشکرگاه آمد. شاهزاده او را به هادی خان نوری سپرد که او را نگاهداری نماید. جمعی دیگر از بایبه، با لشکری که در سنگرها بودند، طریق موافقت جستند و اجازت حاصل کردند که از قلعه راه فرار پیش گرفته و به مساکن خویش پیوندند.

در این ایام چنین اتفاق افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکی از بروج قلعه رفته بودند و جماعت بایبه به جانب آن برج پیوسته گلوله می انداختند. از قضا گلوله ای از شکاف تنه درختی بگذشت و بر شانه عباسقلی خان آمد و مجروح ساخت. اما هیچ از جلادت او کاسته نشد.

پس از این واقعه، علف و آذوقه بایبه یکباره رو به تمامی آورد بطوری که علف زمین را هرچه یافتند بخوردند و هرچه درخت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت خود کردند و از آلات و ادوات چرم هرچه داشتند نیم جوش ساخته خوردند (۶۱) و هر قدر استخوان در قلعه بود سوزانیده و با آب مخلوط کرده خوردند و اسب ملاحسین را که با ضرب گلوله ای مرده بود و برای حشمت ملاحسین آن را به خاک سپرده بودند، در آورده گوشت گندیده او را با استخوان به قسمت بردند با این همه دست از جنگ برنداشتند.

لشکریان در طرف غربی قلعه شیخ طبرسی از بهر خود قلعه ای بنا نهادند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت و جسری از چوب بر خندق بسته بودند. ناگاه سه نفر از بایبه صیحه زنان بر آن قلعه بر آمده حمله بردند. میرزا عبدالله از خوف، آن جسر چوبی را به میان خندق افکند. بایبه راه عبور نیافتند و مراجعت کردند. اما آن سه نفر که به میان

قلعه بودند ، شمشیر کشیده به جنگ در آمدند و چند نفر از تفنگچیان را جراحت رسانیده و يك نفر از ایشان به فراز قلعه بر آمده فریاد بر داشت که برج را گرفتیم . بشتابید و به قلعه در آئید و بایه از بیرون قلعه ولوله افکندند و يك نفر از تفنگچیان اشرفی را هدف گلوله ساختند و از آن جماعت نیز چند نفر به زخم گلوله جان دادند . اما آن يك نفر که بر فراز برج بود هر که عزم او می کرد با شمشیر دو نیه می ساخت . در پایان امر ، يك نفر از طائش دست یافته از پایش در آورد و دو نفر دیگر را که در میان قلعه بودند نیز به قتل آوردند .

پس از این واقعه . دیگر در قلعه شیخ ضبرسی برگ درخت و علف رعین و اسنخوان و چرم تمام شد و راه فرار مسدود گشت . ناچار جماعت بینه ز نهار طلبدند . مهدی قنی میرزا گفت هر گاه توبه و انابه کنید و به مذهب جماعت اثنی عشریه در آئید از مال و جان در امان خواهید بود .

عهدنامه نوشتند (۶۲) با اسی برای حاج محمد علی فرستاد و امر کرد منزلی جهت آنان مهیا کردند . حاج محمد علی بادوبست و چهارده نفر از جماعت بایه که باقی مانده بودند به اردوی شاهزاده روانه شدند و در خیمه‌هایی که برای ایشان مهیا کرده بودند آن شب را به صبح آوردند . روز دیگر شاهزاده حاج محمد علی و چند نفر از بزرگان ایشان را بحضور داشتند . بعد از در آمدن ایشان به مجلس و نشستن ، سخن از مذهب به میان آمد . با آنکه بعضی از عقاید خود را پنهان می داشتند ، باز مزخرفات چندی می گفتند . اگر چه شاهزاده حکم به قتل ایشان نداد ، ولی از بس لشکر رنج دیده و از ایشان بسیاری کشته گشته بود و احتمال

هم داشت که هر يك به شهری رفته مردم را اغواء کنند ، دل بر قتل بایه نهادند و آهنگ خیمه های ایشان کردند . چون شاهزاده دید که نمی تواند لشکر را ممانعت از قتل بایه بنماید ، آن جماعت را حاضر کرده يك يك را شکم درید . الاعدوی قلیل که به میان جنگلها گریختند (۶۳) . رضاخان پسر محمد خان امیر آخوز و چند نفر دیگر که در منزل هادی خان نوری بودند به دست تفنگچیان سورتی ولاریجانی با پسر ملا عبدالخالق همگی هلاک شدند . آنگاه شاهزاده حاج محمد علی و چند نفر از سران را محبوس داشته به قلعه شیخ طبرسی در آمدند و از استحکام برجها و خاکریزها و چاهها و راهها که ساخته بودند تعجب کرد و اموال منهبه که از مردم و خود شاهزاده برده و در قلعه بود برداشته و هر چه را مالکی بود پس داد و از آنجا به بار فروش آمد (۶۴)

سعیدالعلما و دیگر اهالی بر قتل حاجی محمد علی (۶۵) و بزرگان بایه فتوی دادند و گفتند باز گشت ایشان در شریعت مقبول نباشد و تمام را در سبزه میدان بار فروش مقتول ساختند (۶۶) . در این فتنه از جماعت بایه هزار و پانصد نفر به معرض تلف در آمدند .

ذکر فتنه جماعت بابیه در زنجان و طغیان ملا محمد علی زنجان‌ی و خاتمت کار او

ملا محمد علی زنجان‌ی (۶۷) از شاگردان شریف‌العلمای مازندرانی بوده و در خدمت او بعضی از مسائل فقه و اصول را اخذ کرده خود را از فحول مجتهدین شمرد و از آنجا به زنجان رفته رحل اقامت انداخت. چون مردی معروف نبود، به گفتن ترهاتی چند خواست خود را معروف سازد و وقتی بدین حدیث متمسک شده که «شهر رمضان لا ینقص ابداً» و در این باب کتابی برای پادشاه مغفور در سال ۱۲۵۹ نوشته و او را «ریحانة الصدور» نام نهاد و بدین جهت بعضی از عوام به دور او گرد آمدند. اگرچه در شب سلخ رؤیت هلال می‌کرد، باز همه سال شهر رمضان را سی روز می‌شمرد و روز عید فطر را روزه می‌گرفت. چنانکه اکنون قریب به این طریقه، سیره شیخیه است و تحقیق آن از رساله سیاح و احقاق الحق و شرح آثار الباقیه که از تصانیف مصنف است نیک واضح است. سجده کردن بر بلور صافسی را جایز می‌دانست و منی را پاک